


۲۹۵۰
 ۷۰۹۸
 —————
 ۵۸۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب
کتاب ۱- رساله فقهیه مکتوبه (مجموعه) (در ۲ جلد) مؤلف ۲- باغبان نجف شمس الدین بنفوس موضوع شماره قفسه ۸۰۱۳ ۱۰۰۸۸		
		۷۸۳۲۹ ۹۱۲۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
 ۱۰۰۸۸

بازرسی شد
 ۶ - ۳۷

بازدید شد
 ۱۳۸۴

خطی - فهرست شده
 ۱۰۰۸۸

۲۹۵۰
۷۶۵
۷۶۵

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب ۱ - رساله فقهیه مکتوبه (مجموعه) (در ۲ جلد)	شماره ثبت کتاب
مؤلف ۲ - باغبان نجف شمس الدین منصور	
موضوع	شماره قفسه ۸۰۱۳
۱۰۰۸۸	۷۸۳۲۹ ۹۱۲۴

۱۰۰۸۸

بازرسی شد
۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴

خطی - فهرست شده
۱۰۰۸۸

في غير ما لا يدل عليها ومنع الله تعالى عن غير كون ما عليه متعلقا باللسان بل هو على ما كان
لومع جواز الاجتهاد لا سببا له بل انه في حيزه المطلق والفرق بان اللفظ في حيزه المطلق
المعبر عن انما يقع او ثبت ان ما عليه مطلق في حيزه المطلق كذا ما عليه في حيزه المطلق ما قول
قد مر انما المذهب خلاف اتباعهم القائلين من غير اللفظ المطلق بل في بعض المواضع
فكان كالا لاجتماع على الجواز ودرست لتقليد من حيث هي والتمس في رجوع ازان فيتم
بافته مسئلة المقالة المليم في مذهبها وعلى ما في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
عنونها اتفاقا وفي التفسير قال الكاشي الاتفاق ذكره الاخرى ويتبعها من المذهب
وليس كما رعاها في كلامه في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
تمثيله الاقوال في الاتزام فان وجهه في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
عمل محرم عليه فلا يرجع ما يفرجه وهذا على ما في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
لان العمل بما شاء منها في التفسير في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
والعمل بما رآه صولا ومنعوا رجوعه في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
قولي محتمل من وكذا حال العمل والرجوع في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
من اقول المجتهدين اولى بغيره اوجب اذ لا غير برأي العام نعم ان التمسك بالماضي
قرار ان المنع غير العمل بالرجوع بعد اجرائها في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
وهو المقتضى لبع العمل بمذهب في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
المستحقين من بعض الصحابة وهاهنا كما لو استيقنوا حرة واحدة وانما في حيزه المطلق
من غير التزام معين وشاع ذلك وتكرروا في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
مذهب معين ولا لو التزم فعل بل في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
نعم لان الالتزام لا يخلو عن عهدها على ما في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
ولم يوجب على احد ان يتبع مذهب رجل من الامة ويقلده في كل ما ياتي
ويذر والالتزام لم يعهد بل في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
يكون له عليه في التفسير وهو الاصح كما قاله في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
انه لا يعمل لما لم ولا مفتت تقليد معين فلا يحكم ولا يقتضي الاقوال وقد استمرت
القولون الفاضلة على عدم القول بذلك بل لا يصح للعلماء مذهب ولو تذهب به
لان المذهب انما يكون لمن له نوع معروفة باقوال امامه وحكامه ولا انما هو اذا
قال انما يصح او شافعي كان لغوا مثل قوله انا حقيه او حنفي وقيل لا
كيفية فلا يرجع عما عمل به تقليد الامام ولا ان يقلد في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
وهو العدل في الحيز والظاهر في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
رجل المذهب ولا يمنع من ان يغيره اذ لا بد ان ان يملك الاصف عليه

انما العمل

خلق في

اذا كان سبيل منه بان لم يعمل فيه آخر وكان عليه السلام لا يخفى عليه في حيزه المطلق
البحار عن ابنه رضي الله عنه في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
عدة امارات تحتمل وكذا ما عن ابن عبد البر لا يجوز للعلماء تتبع الرخص اجاب ان حجاج
لا جواب ويمكن ان يمنع دعوى صحة الاجماع اذ في نفس الامر لا يمنع الرخص عن احد روي ان
وحل القاضي ابو يعلى الرواية المفسدة على من تناولوا بقلده وحقق النووي في حيزه المطلق
ثم لم يعمل له ابن عبد البر ما يكون المذهب من تخصصه من مذهبين ما لم يعمل به احد فيكون المذهب
اجماعا كمن تخرج بغيره من اقل وللولي ولا يسهو او صيا بعد ما قصد وليس في حيزه المطلق
الرواية كمن تخرج بغيره من اقل وللولي ولا يسهو او صيا بعد ما قصد وليس في حيزه المطلق
رخص المذهب وتوقف العلة في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
فسن وان اردنا فيه سهولة في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
وعدم تجزئ المذهب بغيره احد او صاف مخالفات تقوى ان يقال في حيزه المطلق في حيزه المطلق
المكون ليس بشار اذ لم يقل ما كان مطلقا كمن في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
الكتبة المالكية لا يرد وفيه نظر فلا يرد اقول يعني لان الكلام عند جماعه من حيزه المطلق
تحقيق الاجماع على المطلق ووافي ابن تيمية لاجد الرواية في حيزه المطلق في حيزه المطلق
ان يكون ما في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
وذكر الامام العلوي ان الاتفاق راجع في صورتين احدهما اذا كان الاتفاق في حيزه المطلق
مذهب غير امامه والثانية اذا راي ذلك المذهب السلك في حيزه المطلق في حيزه المطلق
جواز قوما في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
وفي مواضع لما فصل عليه اجدده والقدر في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
ما في التفسير اقول يجب الفرق بين الصورتين بان الاتفاق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
واجب كما يشعر به كلام العلوي في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
جميع من مذهبه ولو في مسئلتين من اختلاف الاجماع المركب منها مردود
بان شرط ترك الاجماع اكمال مسئلة بانه لو لم يوجب سبقتا مفتت بعينه
وجميع كل وقد عرفت اختلاف الاجماع كذا في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
كنت كمراد في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
قوت فكري في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
تقليد من اتمتعوا من اجتهادهم وعلى يدان بر قول اكثر علماء ومحققين جازية عليه
واجب في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
لا يوجب ضرورة في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق
منه يكون به سان من كل مندرجه در رساله رجوع عما في حيزه المطلق في حيزه المطلق
از علم عقائد واطلاق في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق في حيزه المطلق

قبلیت و بعدیت
قرائن

اوصال سونديک
منع بابا به باره کشنده

والن

عالم لازم می آید جواب در شرح لغات است که معیت حق سبحانه و تعالی و قیومیت وی
مرادها و آنچه معیت جویان و باطن و عرض و غیره است و نه معیت معیت و چه معیت
بلکه معیت معیت و چه است به معیت حق است هرگز که ما معیت با او معیت می کرد و در شکی نیست
که ما معیت با او معیت حق است قبل انقضای ما با او معیت و تعلق معقول نیست پس از آن
او تعالی با اشیاء که تقدیر و تعلق از احکام خارج آنهاست ملائمت بقا و ذرات
لازم نیاید با آنکه قدرت معجز که اهل بیت و معارف طبع است و آن را در است
نسبت هر چه مستقدر است نسبت به بعضی از طبایع است که نسبت به او که امر حق
با اختلاف اضافات مختلف است و اینها تعلق بقا و ذرات و تعلق بدان از خواص
جسم که نسبت به غیر از آنرا از ملائمت جسم مستقدر به معنی تعلق و تعلق
حق غنی شود و از این مقدمات دانسته شد که آنکه منع معیت از لایحه معیار و ظاهر
احاطه و سران آورد معیت است که از بنا بر لزوم ملائمت با اشیاء حس است و
مستقدر از انجاست که ملائمت را در ملائمت موجود معیول ملائمت
جسم که تعلق بقا و ذرات و منشأ آن جز تصور عقل و باقیات تأمل چیزی نیست
اشیاء غیر کون از این کلام آثار نظام سه وجهی است که در حق و در حق آن
بفهم وجه هر سه که تمثیل مثال انوار توضیح و تشریح که در توضیح و در اول
میزان گفت که ما معیت حلال و قدا و ذرات بر تعلق که عقل در در نظر حال
میشود با آنکه مراد او را به معیت و تعلق حاضر می شود که معلوم که قدرت لازم
ان ما معیت حریف است و در توضیح وجه تأیید تعلق گفت که قدرت نظیر
حق است و شکی نیست که با آنکه بر مذهب هر کس است و جماعت و جمیع قیام و در
در آنکه حس است و خیرات با یکدیگر او تعالی است نسبت به معیت حضرت مقدس لازم می شود
از آنکه باضافت به حضرت فخر مشفق میگرداند که قدا و ذرات نیز برین قیاس و در آن
و چون کلام در دفع دلایل بطلان توحید و جوی و تعلق از اعران بدین نصایب
گوئیم آنچه گفت و شنود و غیر و تعلق که نسبت که نسبت که وضلل است
زند و الحاد از موحیدین با آنکه از مذهب که به هر فضل و کمال و ارباب است
و در آنکه به هر است و ارشاد و تعلق که از او است و از اثبات حقیقت نهایی
منظور نیست بلکه اگر خطیبه و الفا و انی تعلق بر وجه گفت که مستلزم تعلق
و تضلیل ارباب ان نباشد و در نسبت از آنکه بسیاری از نامردمان
فنا نهاد وضلل است نباید که نموده بدین مذهب که به هر تعلق و الحاد
و سرمایض و ضاد در غم و عقدا و ساسته و بدین بهادر تعلق که نسبت را
حق را از خون بر انداخته اند اگر گویند چون زمره معیدین اقول طایفه معیدین
و سید الحاد و زیوف و ضاد و عقدا و ساسته اند اما جمیع رد و
ارجح که ایشان و سید ذرات ایشان ان اقول را که وضلل توان گفت

علی

و اما گوئیم که از آنکه ردع بدین معیاران بطریق تقلید نموده که از آنکه از احوال اعراف
اعمال و در وقت تقلید ساد شده و بدان عبارات از معانی لطیف و مکرر و دقیقه که بر این
فناضی شده و تعلق نموده و چون در چنین حال تطبیق عبارت بر معنی هر کس که مستقدر
عبارات ایشان موافق می آید معنی تعلق با تعلق حق افتاده اند عاقل است که مراد ایشان
آن معانی معنی تعلق باشد چه مانند روز روشن ظاهر است که ایشان است و در نظر طایفه
و عبارات قیام دهشت را قیام تمام و با جمادات ملاطاف می نمودند و در تعلق با ذرات
شریعت و دقیقه را فراموش کرده بودند و اگر بدین قدر متنبه نشود آن کلمات را که ایشان
مستقدر کرده به معنی لایق و مناسب فلیست آن تا ولی مطابق شریعت باشد و اگر بدین
هم قیامت نکنند چاره جز بر وجهی و حد و تعلق بر شریعت نباشد و لایق اقول که کلام را
کفر وضللان که ایشان طایفه از ایزد ترک است و تعلق با تعلق که کفر و کفر و کفر است
که انجاست آن شخص در کشته شدن از این بزرگ ایشان کافر و کراه با تعلق تعلق
خیز از وجهی و شمره مذکوره و هر که در تعلق حق تقلید است غالباً اگر با تعلق از این
خواهد بود و جواب آن دفع توان نمود که در کتب شیخ محیی الدین با برین طایفه معیدین
و مشتملات سخنان از اید بر مسئله توحید و فروغ ان یافته می شود که نظر مخالف
نصرت کتاب و سنت و اجماع است می باشد مانند در حق فرعون میگرد که ایمان او
که در حال غرق الکف معقول است فقرات طاهر و مظهر و آنکه در حق موم نگار
میگرد که عقوبت بعد از قرون بسیار و عقاب بسیار و غدا برین ن فذل
و اعقبت بعد از رحلت و لذت غدا و در هر چند در بنیم باشند مقام مقامی
نشود و آنکه گویند خاتم النبوة علیه افضل الصلوة و افضل التحية سفارش بعضی از معارف
کشفیه از خاتم النبوة می نماید و در مقام این سخنان اگر توحید و تعلق که کفر
تطبیق ان مادلون کتاب و سنت باشد میسر آید فهو الملو و الاحد ان با تعلق
که در وقت سکرو غلبه حال لغت و نوشته شده و با آنکه بعضی از معارف الحاق
نموده و این توحید از بعد و خرافات است بر چند بعضی حکم حرم بدان می کنند
چنانچه در درختار از معروضات معنی ابوسعود اندکی نقل افتاده که گفته
از معارف بعضی بعضی است بر شیخ تحقیق این خبری و موافق مذاق فخر است
در مسئله توحید و فروغ آن هر چند مذاق تغییر اعتبار نیست لطف و کرم بر کائنات
که اعتبار می دهند و در محل عقدا می نمایند بر حسب مقتضای شریعت در معنی
عبارت می آید چنان می نماید که حقیقت وجه بدین معنی که اهل توحید می خواهند
و از او معیت حقیقت می نمایند یعنی آنکه بذات خود است و با صطلح اهل
مصدق اهل معنی موجود است جز بدین حقیقت حق تعالی و تقدس توان گفت
و جز واحد نتوان است از توحید و چه بدین معنی که نسبت و لایق تحقیق علماء
از متکلمین و مکار اثبات آن نموده اند و مذهب مجبور متکلمین که در معنی شیاء را

متر الواجب تعالی و تعالی را بر ذات انکاشته اند و همچنین در بعضی از کتب که در
شهریه و علم حقیقت نیستند شیهه این بر دو مذهب را که ظاهر در بعضی از کتب است
بر انداخته اند و چون وجه حقیقتی است و جوهریت شیهه که وجه صدق آنها است
جز بعلاقه شسب بخصت و جوهریت شیهه که وجه صدق آنها است
مشتمل بر جوهریت و جوهریت شیهه که وجه صدق آنها است
و احدی از این است و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
خود و احدی از این است و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
بدو باشد و اگر تحقیق نگردد حقیقت نور همان حقیقت و جوهریت که ظاهر در این مذهب است
پس احتیاج به فرض نباشد و چون قوام شیهه شیهه که وجه صدق آنها است
بجوهریت و جوهریت شیهه که وجه صدق آنها است
حاصل عرض باشد نسبت به حال خود بر مذهب انانکه وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
میدانند بلکه مانند مذهب اوصاف اعتبار نیستند بر مذهب آن و چون مذهب را باطل
نظر از علاقه ارتباط به جوهریت اعتبار کنند مذهب شیهه که وجه صدق آنها است
صادق باشد مانند انکه جالس سفید را که بوی سفید شیهه که وجه صدق آنها است
خود مذهب را که بوی سفید شیهه که وجه صدق آنها است
بجوهریت او تعالی قیام العارض المبروض و اوضاع حقیقت مدلول که وجه صدق آنها است
لا یجوز و چون غیر تحقیق شیهه که وجه صدق آنها است
حقیقت مصداق احکام صادقه بر آورده و مناط معادله و اوضاع حقیقت مدلول که وجه صدق آنها است
بجوهریت و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
ندارد که قوام و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
که چون علاقه ارتباط با شیهه که وجه صدق آنها است
و این مذهب خلاف واقع است پس وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
ظهور پیدا کند که همان وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
گشته و باعتبار دیگر چون حضرت حقیقت بذات خود از نور انکاشته اند و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
و بوی طعم عالم در نزد قوی او را که ظهور پیدا کند عالم ظهور او آمده که با هر دو در یک
مسل و ظل ظاهر و مظهر و هر دو را که ظهور پیدا کند و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
ظلال است بدو در ذات خود و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
بدین معنی عالم را ظل حق سبحانه تعالی که وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
در وجه و معنی بعضی اوصاف است چون مقدار و شکل و وضع و غیره که وجه صدق آنها است
نسبت به مظاهر و غیره که وجه صدق آنها است
تر است زیرا که وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
مراصل او در مجرای عادت است و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
دار معنای ظلالیت بر معنیت سبب عالم بنام ظل سر او را که وجه صدق آنها است

خلق

چهار

که در وی ظاهر شده و ظاهر بصورت و شیهه در آن مظهر ظاهر است بذات خود
از آب و آینه که در ایشان مظاهر است و شیهه در آن مظهر ظاهر است بذات خود
مظاهر و آینه که در ایشان مظاهر است و شیهه در آن مظهر ظاهر است بذات خود
و تقیید است مثلا حقیقت انانیت با اعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تقیید
بمبعضات مظهر و شیهه که وجه صدق آنها است
و شیهه که وجه صدق آنها است
پس وجه عبارت همه اوست بر آنکه وجه اعتبار ظاهر است و وجه اعتبار ظاهر است
همان قدر بر این لازم و محبت مظهر ظاهر است و وجه اعتبار ظاهر است
حقیقت است با اختلاف ظروف و مراتب و تباین احکام و از آنرا مانند حقیقت
حق سبحانه تعالی در مظهر و شیهه که وجه صدق آنها است
مخلوق و مرفوق و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
شیهه که وجه صدق آنها است
که ممکن و عادت و جمیع مظهر و شیهه که وجه صدق آنها است
و چنانچه این تقیید احکام اطلاق را دفع نمیکند همچنین تقیید حقیقت حق سبحانه تعالی
کونیته و تقییدات معنای مترابطه و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
این توهم لا محاله که شیهه که وجه صدق آنها است
خارج است و تقیید در مرتبه و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
حق سبحانه تعالی در مرتبه و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
ولا کونیته است با اعتبار حقیقت مظهر و شیهه که وجه صدق آنها است
ذات خود امر بظاهر و مظهر و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
چه چار آنکه بدان قایل شویم با آنکه بسیاری از این مانند تحقیق بر وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
دوازده و غیره که وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
بعد از آنکه عینیت حقیقت حق تعالی را با وجه مطلق معنای که سبب تحقیق است
اثبات خود کند فان قلت ماذا نقول فی سیر الان الیه مع کونیته که وجه صدق آنها است
و غیر قابل التجزیه و الاقسام قد بیست عصبها کل الیه حقیقت مظهر و شیهه که وجه صدق آنها است
عنه و من الکسایل و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
تقیید است و تقییدات اعتباری و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
اللامراج المستلزمه مع انانیت هکذا الاحقیقه الیه فقط قلت هکذا ظاهر و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است
طوره العقل لا یدرک الالباب هکذا الکشفیه و وجه توفیق و غیره که وجه صدق آنها است

ناگزیر است خواه آن حقایق مندرجه بر حسب مطلق شوند یا حضرت زین العابدین
و خواه نه و چون اندراج جمیع احوال و احوال و احوال در وحدت و طاعت حضرت
ذات اقدس بوجه اجمال و قیام همه با و تعالی در مرتبه تفصیل خواهد علم کرد
عیان ثابت است و خواه عین که در مرتبه عیان موجود است تحقیق نیست
معن قرب و معیت و عاطفه ذاتیه او تعالی بجمیع اشیا و بوضوح انجاء است
آنچه در مسئله توحید متوفیق حق جبرش از صورتی برتر یافت و باقی از مسائل
مندرجه در رساله چند مسئله در غیریه است که بقرین احکام آنها بر مسئله
در صدر توان خود از جمله مسئله از آن غیر قبل الوقت و در اینجا را می بیند
آنست که من کلمه خود را که اجتناب از بیعت است از هر فضیلت و فضیلت
فضیلت شمس موقوف بر آن نیست که شروع در نماز مقارن ابتدای طریح
باشد ظاهر از زمان برکت نشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه
چنین قدر که از آن در اول وقت گفته شود و قوم تهی مشغول شوند و اگر چه
نماند که از آن در اول وقت گفته شود و قوم تهی مشغول شوند و اگر چه
پیش به تدریج از تسبیح و مراعات تحفیق بعضی احکام است و بعضی احکام
حدیث و ابو درقه معاذ رضی الله عنه که آنحضرت بر قیام بر سر افغان است
هم ضرورت و از آنکه مسئله از آن ناچار در موضوع که هیچ کدام از احوال
مصران صدق نیست و خصوصاً ما لا ینسب الیه کبر مساجد که ظاهر است
هم تقریبات و برکت عظمی و عظمی اکثر تقوا و برکت چنانکه در مختار
از محبتی منقول است و ظاهر است که در چنین جایگاه از دشواری فاضل شعبی در
شرح مختصر آنست و شرط لا اداها المصنوع نوشته فلا تودی
فی مفارقه و لا قریه ما روی المصنوع و عبد الرزاق و ابن ابراهیم و علی بن حمزة
لاحقه و لا شریقی و لا صلوة فطر و لا اضحی الا فی مصر جامع و مدینه و لا کان
لمدینه النبویه علیه السلام قری کثیره و لم یقل انه علیه السلام امر باقامه فطره
و دیگر مسئله وقف نمون بر رؤس الی بعضی احکام است که در این احکام
که لا عین افضل است مطلقاً و با تکرر آن در صورتیکه بعد از آن
بلکه از روی لفظ و عین متصل با قبل باشد چنانکه قرآن احکام فطره از این ظاهر
ترجم اول است بواشت عمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و عیسا علیه السلام
کنند بلکه قرآن سبعه متواتر اندلس طریقه قرآن منقول است از حضرت علی علیه السلام
بطریق تواتر بخلاف حدیث اعم که احادیث است و لیکن تحقیق آنست که
تواتر قراءات مخصوص بخوار کل است و مانند ملک و مالک و

لازم است
میباشد ادا مانند وادغام و روم و شام و مالک و کثیف همزه و آن تواتر آنها
و در تقریر چون اصل جواز متفق علیه است و اندا قرا و وقف بر سر زین و در صورتیکه
ما بعد از آن متعلق نباشد و وقف حسن گویند و اختلاف در فضیلت است فقط
معامله سهل است اختیار هر کدام را حسب تسلیط میتوان بخوشه در نماز
اختیار وقف بر سر براتیه را در فائده عادت گرفت که مراعات حضور ابریه
و لا در نماز هر غلب بطریقه مشهور عمل نمیداد و دیگر مسئله بر سریدن و یا
کندن مو بر سر است که حمزه الله لام در حجاب العلوم میگوید و وقف
الفنیکین بدختر و هما جنبنا العنقه شهید علیه السلام و عبد الله بن جبر
کان یقف فنیکیه فرد شهادته و دیگر مسئله وجوب بخت شخص
از غیر که در اینجا بر اقامت احکام دین بنفس خود قادر و اما از مشایخ اوم
شرعی متعلقه بدیکران مانند امر بالمعروف و نهی عن المنکر منوع باشد که حکم آن
در کتب منقول عنها مختلف آمده است چنانچه بعضی حکم بوجوب فطره و بعضی
بنفزان قایل شده غرلت را و جب گفته اند آنچه بخاطر فطره است
که اگر او متعلقه بالغیر از قبیل واجبات عینی باشد بجهت آنست
و اگر واجبات کفایه باشد واجب کفایه و اگر از قبیل نوافل و غیره باشد
بجهت آنست که از آن قبیل است و باطل بجهت عباد مقصوده لذا آنهاست
بر حکم آن تابع غرض مقصود از آن و غیره و در آنست و اگر بدین
تطبیق احوال متعلقه منقول کنند بعد نیست نهی افادته

در وصف ملا محمد غفران قدس
 یکه از سحر ارض و آسمان
 خود را به کمال در عالم
 کون داده سالیان بقیان
 دانی که به عجز و زعم راه نماند
 احوال کونش از دهنش گشته بماند
 در این عالم که به عجز و زعم راه نماند
 احوال کونش از دهنش گشته بماند

۲۹



بنا بر عجز و زعم
 تها که از آسمان و ارض
 ز یاد ارض و آسمان
 از دهنش گشته بماند
 موفّر دانسته به او
 که بر سر صفاقش
 ز یاد ارض و آسمان
 از دهنش گشته بماند



[illegible]

مؤلفیہ

متحرک میباشد و او را دو عطف را در بعضی موقوع بجای حرکت ماقبل مستند را در بعضی ماقبل
حرکت است و نسبت را با هم مقام حرف را در مثال می بینیم نموده اند **کلام هشتم** **مستطوع**
آورده اند از سر کویش کلمه بال بر پر خنده جبال و ل سوخته این نسبت را بر محبت مستطوع
مخبر و نسبت و ظهور عین حقیقت است مفتعل فاعل و مقول فاعل و مفعول فاعل آورد اما مفعول
مفتعل می آید و او را عطف در حقیقت است بلکه بجای حرکت که اعتبار می نمایند و در دو
در حقیقت و نسبت و عطف و در زبان مقابل فاعل افتاده و در آن رقت قطع حرکت باید نمود
و حرف آخر از کلام را بر محبت نیست و در صریح فاعل می آید و بر مقابل مفتعل افتاده و در آنجا
بر محبت حرکت لازم اعتبار نیست و حرف آخر که را باشد با حرکت اصناف است و مقابل و
حرف سیکندر و عطف از حقیقت مقابل لغای است و در حقیقت حرف بلکه سلسله است و در رقت قطع
متحرک میشود و با را که در آخر کلام است اما با یکفت و در الفاظ و در صریح بر قیاس از
طبع سلیم پسند نیست و در بعضی محل الفی را که در اول کلمه واقع شده باشد و با که در آخر
لفظی باید بجای حرکت ماقبل سیکندر و در صریح حقیقت که جایگاه کند و نظیر
حقیقت که در آن مفتعل جایگاه نیز همین می آید و الف و از سر و کلمه محبت است
بود و ظهور عطف غرض از آن بعضی از قواعد بر سبیل اجمال و درین محل مقدمه را ختم نموده
فصل اول در حقیقت کلام مستطوع بر صریح از نقد سخن و ظاهر لای الفاظ پوشیده نماند
که کلام مستطوع مخبره در قسم است و عزل مقصوده قطعه را که در دستوی ترجیح
مستطوع مستند و مثال هر یک از این اقسام نموده می آید و تعریف هر کدام سلیک
می نمود **اول** در لغت و دست و دست است محاکا یا نازم در اصطلاح عبارت است از
چند که مستطوع الون و الفوافی باشند و نسبت اول است مطوع باشد یعنی در صریح و فاعل
بود و مستطوع مع لایات او را زیاد برده اند و تخمین کرده اند و آنچه مستطوع و از سر و نسبت
باشد نام غزل بر آن اطلاق نمیکند و از آنرا در بعضی به نسبت غزل است

نرسد و در این زمان که خون غلبه می کند و در برابر حسن شکیبایی و صبر و تاب
تا کشیده و غم نخورد و عمو را در این اوقات که کور تا کشیده می آید و بپوشد آن است
شخص از میده می برد و هر که خود را در این شغل از برون کنان از است
بر مثال آن که در مورست ننگ او را در این محویش خشم در تار است و او را جواب
صاحبی که در ننگاه طبع و خلق و لفظ او سال می کشید بی خودی و عقل مقدر و آب
روشنه فلک برین چشمه های معین تا نیکو شک تا فرزند در خوشاب صدوار
ساخته در حضرت او که رسول صد ساله میخیزد و کلید کلید خطاب دوستان
و ناچار در وفات و مهر و کرم دولت در انعم و لذت حسن المای و شمعان
عاشق از در خلاف و کلید است صولت تا در کج و دست سید العقاب مور و کشت
و رویه و شب بپوشش آفرید از برای طبع و در کجاست رقاب کز و مار از از
خیز و باز از از دست نده و باز از از موی کشند و شیر از از غاب بد کلاش
در حشر کتاب نیکو یا نشخو بر خوانند در وقت حساب از تفاوت باشد از از
بیس المصیر و از سعادت باشد این را فایده نعم العباد از برای پیش نماند و ایم
خیز و خلق و او غار و فی جود و جیل کان و تراب شمشاد خالص ننگ از فرود احمد و شرف
در بقا و العمل و روشن سیم صا ز زتاب تا تو جاده تراجم قرشاید یکین خیمه خیمه ترا
قوس قرچ باید طباب تا صبح از خلق تو باشد سال و در بار تراج تا صد از ختم تو باشد
و شب در اضطراب و آن یکی چون عاصف از نماند تلیل صلال و آن یکی چون عاصیا
از بیعت بوم الحباب ای نهی خدمت تو کوز ریشی آسمان و در ننگ طلفت تو زرد
روی آفتاب نده از دست مروت چون نبوت از شن تا زده از دست تربیت چون
طبیعت از شتاب دشمن تو دارد از سبب استادی ما و جبر که جانش روز و شب و بگو
مرد و صواب نیست چون جنگ نمید و در خون بر تیغ چشمه زان و در پراشک خون

عشرب کرید و با پای سخت تو آمو را مقام و بود با سایه قد تو تو را تاب چون
کرد درین از بیعت آن بر ملک چون نفس کرده بود از صولت آن بر عتاب
و فقر و دوا و طبع خاطر من بر شد تا عالم کرده ام طای تو آفتاب از شتابی
بلخ و در صفت های طبع از غلظت و لطیف و زخم های لباب تا می خیزد و زخمی در
سیم در ز با جفا و تر از اندوه و در و در و در و تاب روی عین سیم صید و
چون در غلظت آن که چون در غنیمت و چشم چون لعل غلاب ویده حساد تو تر و تاب
در غنیمت سینه از تو بیخ و جاد است که کج پشیم نیکو و شاد و ایمن و دا
یزم ساز و زرم و زو نام جوی نام باب روا باشد که در قصاید بعد از دینیت
و یاسته عبت مصرع باید که مراد از مطلع است و بعضی بر آنکه مطلع عین است و اول
است و پس است که نیست که چون بنام جو اید که در قصید مطلع دیگر از از
اشعار تو بدان نماید چنانکه کجی بر تری گفته باز با صید بر که کجاست کل از کل
محو کر گشت منظور اول و الا بصار کل آب کل شسته از غنیمت عین او کی است
شبنم باغ جمال احمد بخار کل بر غزل طالع منصوب نصب نامه آن خاصیت
از سلطان دریا با کل خشتی از فروزه دار خشتی از یاقوت رخ و خیمه خیمه و
خوش خلق نیکو کار کل و درش بلبل این غزل بخواند بر سر بلند عرق شبنم شد
بکشتن زاب آن کل از کل طالع ای دمانت غنیمت خط سینه و در خسار کل
سبب است را دوست نکر لاله را با کل دعای باید که عبارت از است که با کل
جذاب تو باشد در آخر قصیده مدحیه لازم داشته اند از در قصیده مدحیه
خواجه از با بیعت زیاد که گفته اند و صغای غم نهایت حسن قصیده و صد و
چیت مقرر نموده اند **الشعیر** در لغت ذکر ایام شتاب و صفت معنوق و رخ
حال خوشیست در عشق و در استقامت است که صفت مخرج کند و در حال را که

از دست درون مشهور وقت میشود **حکایت** جلالت الدین خرمانی در این اثر خفای
 منظوم است موقوف بر سبک است مفصل معانی غلات و برین وزن است
 اسرار شیخ نظامی و مطلع النوار و قرآن السعید **مست** بذر کرمی داشت
 تازه باغ لاله در شیشه درو چون چراغ ترکسست بطرف چمن عید
 باغین و باغین بر سر شاخ سراید خوش بر عقل ماییده صاحب بیان
 چو بلی زنده نعل و زبوس اندر نعل آرد و نعل آید و آن کرده هر گوشه توش جان داده
 ز سر خوش کرد که در طرف سوره زار دید یکی فرنگ و آنده دار چنگل متعارف شایه
 بر وجه بدید یکدیگر دینار چی زرد و سیکر در پیش چند **مست** ز ما بخیزد و میبکند
 بذر که از کینه خنای بر خیزد کاشش شش عه عالم سوخت **مست** وای یکست بقله
 بر تمام فرنگ طالع نیک در مقام برود و بوی نیک که بخت زرد و سیکر
 برشت دام بر افکند و بر خیزد تیغ تابر در دل او سپهر فرنگ چاره بیا
 زار گفت چو اندر بجان ز نهان با و چو افکند اندر بر روت **مست** قوت نرس نرسد
 دست ز خول بخت من در آید نرسد نصیب و عمت یادگار **مست** خشت که حال حسن
 سر که بگوید تو با و رکش بند و بوم انکار ز غم در گذر مال که از دست شد غم خور
 بند سیوم انکار بر آید و زنی خبری که نیایی موبو گوشتش که از آنکه نرسد هیچ
 اینست نصیب که به است از سبک برود جهان من که مآباد کرد و از پس از پیش از او
 کرد فرنگ و آنار گفت باغبان **مست** حوتیری که چمد انجان **مست** بر سر شاخ
 شد و آواز کرد در دال مرد و در سار کرد گفت چو دانی که دست چند **مست** حاج
 شناسی که از حقیقت که بد بر صفت مضطرب که بود در شک بود و بار کنونی
 بخت نبود که بدست آورد در حقه عمر از آن **مست** چو در دنیا شد از آن
 غصه و غم گشت مژگان و شیش باز در آمد بفتول و غریب در میان ملل شده **مست**

از دست درون مشهور وقت میشود

در دنیا شد از آن

گفت پنج از سر این در گذر **مست** صحبت تو به ز نزاران که بر بوسه میماند و کلام
 من تازه که از وصل خدایم من **مست** تا چو دل دیده نکودار است **مست** که خورم
 خوس نیاز است **مست** مرغ بخت دید و در آمد بر آن گفت ز می بلزنگ ساز **مست**
 بودی احوال حال خوس مراد است بودی حلال از چندی طالب بودی
 زود و قوامش شدت بند من **مست** چونکه بشنید خبر مال من **مست** در کف تو چون بدی
 احوال من **مست** شرط نگریده ام ای کس **مست** چو با تو که خبری کنایه **مست** بر بوی
 بوی مشک در شکم که یک کف کل **مست** مرغ کنایه **مست** بخت افرو **مست** در شکست
 بخت بخت چو بود **مست** این غم محالست که نشد با ورت **مست** عقل و غم که نشد با ورت
 مال که خود نیست و کز نیر نیست **مست** غم چو خوری چونکه برفت ز دست **مست** تانوی بدر
 آید جلالت غم مخوری و طلب ملک و مال **مست** من ز اهل ساقین **مست**
 رحمت اند علیه و زل این از فراخات **مست** مرغ اخرب **مست** بخت و بخت **مست**
 مفعول مفعول مفعول و برین وزن است **مست** قله العرقین **مست** چو چو چو چو
 نظامی و امیر خسرو و مولوی جامی و نعل **مست** شیخ فیضی **مست** این طریقه حکایت
 است **مست** روزی از قضا ملک **مست** میرفت و عه سپاه **مست** با او و آنست
 و مال و عیال **مست** با او **مست** ناکر بچو که گذر کرد **مست** پیری ز ترایه **مست** بر کرد **مست** پیری که کاف
 پیر تو **مست** در چشم سگند **مست** را اند از دور **مست** پرسید که این چو بناید **مست** و بر کیت که
 سیاه **مست** در کانه این **مست** معاف **مست** دلگیر **مست** سپه و نه باشد **مست** این چنین **مست** بر **مست** چو راند
 بد آن **مست** معاف **مست** چو کور **مست** بر از سر وقت **مست** خود نشد **مست** دور **مست** چو باز کرد **مست** سوس
 چشم **مست** ناکه **مست** سگند **مست** برش **مست** بخت **مست** گفت **مست** ای شده **مست** غول **مست** نرس **مست** گذر **مست** کاه **مست** غول
 چو شکست **مست** درین راه **مست** بهر چه کردی **مست** آخر **مست** سگند **مست** دست **مست** نام **مست** دانی **مست** غم
 ز بخت **مست** فیروز **مست** بخت **مست** بر روی **مست** عالم **مست** آفر **مست** در **مست** ویا **مست** دل **مست** آفتاب **مست** دایم **مست** فرو **مست** ملک **مست**

از دست درون مشهور وقت میشود

الحجس زائد

تختیس مرکب

حکایت:

تجدید مکرم

از خودی شکافی تو در وی به پست و از اسحاق الطاهر در شمار خود ذکر طعام را که در
 در دیوانی مسائل این جماعت در تعلیم و در توانا و در تمام نهاد و در این به پست
 کاک و کاک به پیش کرد و ما که در دام مهمل به کین کار آن من و ما که در دام
 از شرف به کین مسائل اینها نسبت و در قفس ناز منده ما که در دام
 نیست و از این قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 زانکه از این قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 لا جو روی سیاه و قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 تصدیق و در قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 جفا و سیاه و قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 لغیر و سیاه و قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 به سینه و در و قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 شد نیست و در و قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 شدیدی و قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 که نماند و در و قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 این چه بیت از انجاست و در قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 چرخ بوسف از این به سبعت بود مهر تو از زنده به بیت بود چون علی اندر درین
 را بهر نیست بیک علی این را بهر شد و جان به در چرخ حسن و نظر خلق خوش و چرخ
 حسن و دیده حق آمد و در قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 یافته نموده و از العباد با تو خوش که شد و خوش شناس معنی از سر و خوش شناس
 جعفر صادق هم از آلای شاه خاطر او شنیده و از آلای آن موی خاطر شنیده و نهاد و آنکه
 سر از دره نیک و نهاد و قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام

تضمین من و

الملوک

در و تقوی تقی آن پاک دل شسته آید این جان پاک دل خازن حق شد و تقی
 حلق و داد و کوثر منی است و از علوم و داد و عسکری آن سر و حیل شیر در دل او نهاد
 و بشیر که همه می نه از آخر زمان بر بعد و درین کت چشمت زمان سر و ایشان بود
 آن در جهان خوش دل اندر صف و از جهان سر که سر اندر ره پاکان شدش خاک
 ره اندر ره پاکان شدش ازین این سر که بعضی عروفا و خواسته و سر بر سر
 محض وقت است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 مختلفان مختلفان فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 عرفت لبته حامی بود و خط تو که از لاله شست تو حامل کعبه تو با خط مال و حراول
 مجنون شمس و دم سالم شمس سیم و حجت مجنون شمس مولفان سیم او نیز عرفی الله
 که سر او را از آخره درین سر و خورده شود لبته که نماند و خوشی که از حراول
 مصرع موزون خط تو خورده و غم تو در دل عاشق تو خورده و تروی تر تو فقر جامه و آن
 آبرو خارا لبته میخ و عیسی میخ تو نیز اعظم دل و موی عیسی لبته تو حراول و سیاه کف
 تو نماند و در تو قیل و دلهای غم تو رحمت جاتا و دم تو زنده کی با لبته مطلق و مقبول خط تو
 ره آمد و رخ تو مظهر سیاحان تو تو عالم بالا و قسمی است از رسول که چون بعضی الفاظ
 بیت پیدا زنده و درین بیکر شود و خاچه درین بیت الفاظی که بیشتر نوشته میشود و اگر
 ساقط نماید بیت بزرگ جفا حاصل آید نصرت الدین ای جهان غشی که از اقبال است
 تیغ عالم تو روزی طغیان و کات کات و ازین قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 توان ماند و در احوال و سر و مسائل این شمس متعدد و موجود است و در قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 در کلام عاریت و وفا و نماند و بهای بیکر و از زنده و وفا و نماند و ازین قفس که است که از این قفس سیاه و در و ناز منده ما که در دام
 اما مسائل تو قافیه جفا و درین باغی قفس است ای حسیقی این دیدار تو نظر از قفس حق
 شوق تو که سر و دم سیر کوی و فنا از ره صدق در عشق تو باید بر سر و در و درین قفس

و کافیه

مرعۃ النظر

القفسى

و این بر دو قسم است اول آنکه عالم که در آنست و در آنست و در آنست
بر دو قسم است اول آنکه عالم که در آنست و در آنست و در آنست
نوع دوم آنکه عالم که در آنست و در آنست و در آنست
تا جایی باقی بود و فرغش را این بود که در آنست و در آنست
بایستی شمس آنکه در آنست و در آنست و در آنست
عطا فرمود و در آنست و در آنست و در آنست
خداست و در آنست و در آنست و در آنست
شادمانی وقت لذت و آنکه در آنست و در آنست
طریق مستقیم بر سر راه آنست و در آنست
گذشت است و در آنست و در آنست
افراد و دنیا و در آنست و در آنست
است و در آنست و در آنست
صفی و در آنست و در آنست
وارد و در آنست و در آنست
گشت و در آنست و در آنست
طریق و در آنست و در آنست
و در آنست و در آنست
چنانکه در آنست و در آنست
این جهان را در آنست و در آنست
نفاق و در آنست و در آنست
کوته می شنیدند و در آنست و در آنست

تاکید الیچ فیه
الذم

تاکید الیچ فیه
الذم

بغلی

نوع اول آنکه عالم که در آنست و در آنست و در آنست
نوع دوم آنکه عالم که در آنست و در آنست و در آنست
تا جایی باقی بود و فرغش را این بود که در آنست و در آنست
بایستی شمس آنکه در آنست و در آنست و در آنست
عطا فرمود و در آنست و در آنست و در آنست
خداست و در آنست و در آنست و در آنست
شادمانی وقت لذت و آنکه در آنست و در آنست
طریق مستقیم بر سر راه آنست و در آنست
گذشت است و در آنست و در آنست
افراد و دنیا و در آنست و در آنست
است و در آنست و در آنست
صفی و در آنست و در آنست
وارد و در آنست و در آنست
گشت و در آنست و در آنست
طریق و در آنست و در آنست
و در آنست و در آنست
چنانکه در آنست و در آنست
این جهان را در آنست و در آنست
نفاق و در آنست و در آنست
کوته می شنیدند و در آنست و در آنست

الرجوع

بجاء العالی

المنجی

تری بر خیزد و ملاذوق کیستی خفیه غزل بد و در شهر عربی و دیوانه خرم **سحر** و نوبه
است و چمن در پی شمال است **ابر** بر روی جواد و در افغان است **چرخ**
دو شش صدای نوی تو سودا میگوید و کل کلف داشت زرد و خیمه کرده و سپید
سیر بپایند جوایه شکار می کشد و صبح و صبح بال تیر و دیده و در پیش نهاده
و درین موقف شغل میدم تمام یافت و پیرایه چشم نداشت **شغل**
چهارم در شرح احوال بیکار با تکمیل پوشیده ماند که خامع و حسیه زین
رسایل و معنی بیاید از غلظت طرز سال اخیرین شغلی غلبه بر دست و حاکم
و این خاک را میان اعمال و مسئله بیکار از اسباب اقباس عموده باشد
موجر که درین سلیمان زار یابد معجزه شری می آرد و اسعد و لی التوفیق **نقص**
نفا کلام عیت که بود و یک کسج و ال باشد بر اسمی از اسباب و طریق اشارت و ایما
و جویان تو اعدا آن اختصاصی بنظم دارد و چه در دست نیز مکرر است چنانچه
صحیح و ال باشد بر اسمی **و اسم** سخن می یابد و تواند بود که از معانی مقصود
نباشد بل استعدا و ال عبارت می بود و لازم است که کلام معاسوای معنی **معنا**
احتمال معانی دیگر نیز داشته باشد بر وجهی که پسندیده و طبایع کرده و از
محذوفات این فن است شامل بودن تمام معنی بایست معنی معانی را
چنانچه در ضمن بعضی از پیش که معلوم خواهد شد **و احوال** **سحر** چهار قسم است
تسهیلی و **تجسیمی** و **تکلیلی** و **تذیلی** و از این اقسام تحصیل نیست که با آن
حروف اسم حاصل آید و تکمیل آن حروف حاصل بود طایف تکمیل مایه و
تسهیل آنکه سبب سهولت آید و قسم مذکور شود و چون این عمل غلبه بر
و مدد کار اعمال دیگر است ابتدا اقدام در کسرش خالی از فایده نیست و عمل در
اشکاف دست باصطلاح حروف اسم مثل تسکین و تشدید و حرکت و مانند آن

۶
اکتوبارت

جہانگیر محل

[illegible]

دل

اربع و از نگار لاله عمل استقلا لا بصور آمده و چنانکه در اسمم صحت تمامی می می
 بر سر کوی بحیث شد تا نشان کرد آن باد که در وی بحیث لفظ نشا یافته یعنی آمده
 اطراف شده و لفظ نشا کرد او گفته و اطرافت هم صفت خود و از یک کلمه
 توسل است باطلایات علوم و حیات چنانکه در هم منوچهر و نیز با حاکم که در این
 سر و لطف کنایه و سر کشتن است و آن سر و کنار و اسرار است و از این لفظ چهار مرتبه
 و چون از این لفظ لطف تا بند من چهار مرتبه باشد و کشتن سر و اشارت با لطف و چنانکه
 در اسمم سر آن غنیز که از یک کلمه شود بر لاله حار و روح برود و چون ساختن و لطف
 چهار مرتبه بر این شود و عملی که در هر است و در آخر شده و بر او را تبدیل و در این
 تحلیل لفظ سر را تصحیف عبارت است از تصحیف رقی حقیقی یا بیشتر تا آخر صحت
 در شده باشد که حرف و یا با یا یا فسطحه یا و آن دو قسم است وضعی و جعلی تصحیف وضعی
 است که نامی آورده شود که معنوی آن شعر باشد تغییر عظم صورت رقی محلی تصحیف جعلی
 فسطحه چون نقش و شکل و صورت و مثال و مانند آن و تصحیف جعلی که میسبب لای لفظ است
 کلام و در تغییر صورت دالالتی و کنایه باشد و در این صورت چهار نسبت از آن لفظ آمده
 تصحیف وضعی چنانکه در اسمم لفظ نیز آشنایی که چنانکه اقبال رسیده و نیز چنانکه لعل
 تحقیق کشیده خورشید مثال یافت آخر خود را و در علم آخر خورشید دل در یادید و از خورشید
 مثال عین غم شده و از عین عد و او که لفظ است و از او اشارت بحرف غیر تبدیل
 داده و آن حاصل نموده و آخر علم است و از عین عین در این سر مراد است چون بود
 و در لفظ یا یا یا به نیز در و نامیده شده که او است تصحیف با عمل معانی حاصل شود چنانکه در
 در هم زید و چنانکه در اسمم خبری که به نامدارم لفظ مانده که در لفظ تصحیف
 ترکیب حاصل شده و تصحیف جعلی چنانکه در اسمم خبری که به نامدارم لفظ مانده که در لفظ تصحیف
 در کوشش میکند حرف می در برای اشک خوش است که اشارت به لفظ می می می

مدعی است و از لفظ خویش
 در پای کتاب

این

برسی افروخته و چنانکه در اسمم خبری که به نامدارم لفظ مانده که در لفظ تصحیف
 به یک ششترین صدسین مثال می آید این هم در هم رخ بر و آخر افروخته یعنی از لفظ
 رخ بر یا لفظ و آخر شده و از آخر افروخته و اختیار نموده و آخر از اشارت به نقطه است
 افروخته و نمایه عالمی که از لفظ با به تغییر کرده شود و معانی اعمال معانی حاصل آید چنانکه
 در اسمم غیب رخسار در و خوشی بر عرش است و با خبر دوست حاصل رخسار
 و عیب آن لفظ رخسار ترکیب یافته و حاصل رخسار و انباشت که اشارت به نقطه است
 و از آن بر سر که هر است آورده و خوشی حاصل نموده و لفظ غیب با لفظ اخفیه رخسار که در اسم
 سعید افروخته می صوفی مانع یعنی غیب خواهد شد که با و در خوشی عید ماده اسم
 عید است و با را که و اشارت نیست با به خبر که عبارت از لفظ های شش است و غیب
 نموده و چنانکه در اسمم اسکن در جهان قیدی عاشق در خوشی یا با اندر جبر و سر کار
 کرده خوشی لفظ اخفیه را داده اسم آنده و جبره او که الف است لفظ اشک تبدیل یافته
 و حصول آن ترکیب بر نموده و از او که در اشک اشارت به سقوط لفظ های شش است
 و شاید که یکی از این الفاظ تصحیف وضعی حاصل شود و میسبب تصحیف جعلی که در لفظ
 چنانکه در اسمم خبری دیده چون نموده به بیند سوی باز نشکر و خبر کوشه از روی باز و در پای
 و مانند ذکر در دست لفظ باشد که به عین افروخته و سوی با ریاست و لفظ بر طول
 یافته کوشه است و می یا گفته و با و یا حاصل کرده و معنوی و بالقرین لفظ در دست
 که تصحیف وضعی به هم رسیده و جامع مرد و تصحیف است این معانی اسم سام
 در جیب است شکر میوز لک میوزان نشانه است زدن آلهای شانه در آن لفظ
 و ندان با و شانه مرکب تحلیل یافته از آن خبر خوشی و نشانه او هم است و از لفظ شانه
 لفظ های او را که و آلهای اشارت با است حد فتنه ده و در هم آورده و چنانکه در اسم
 عمران سوزن و از غم جان خوش است در طریقه کار مایه از خوش است لفظ

لام خوشه لام را با بی جریش گفته اول معنی تقدیم بود یعنی تا بیامی احدی حرکت
 و الف را که ثابت است باوست نیز پس معنی تصور یا بگرد و چنانکه در اسمان بین
 اینها از بی جری و دوامش معنی جوی کرده می باشد پس می باشد که از الفظ
 لیا را با او است و در اسم اول که وقت است ساقط شده الف حاصل نموده و الفظ می باشد
 نهال کرده و با از وساقط شده و آن هم گاهی می باشد یعنی زیر خود را که ساقط است
 پنهان می سازد و چنانکه در اسم **بهر** آن الف می باشد چون کنایه هر دم از الف کشا شده
 ای طرفه صمغ فایده بر آوری که آن الف هم از الف کشا و خوشی سر تا بهم از الف کشا
 که ال مفتوح است سر لای فتح خود را چون با هم آورد صورت جرم و نایا را مانده و صفت
 است که حرفی مانده و سازنده است از حرفی مانده چنانکه در اسم **خج** خود که صفت است
 آن مخمول قر بر سر مخمول کشید که نامی شک تر مانده و تر است و از مخمول و فاعله
 ویراه الفظ که را با است کشی فاعله گفته و شده و در آن فزوده و الفظ را با است که صفت
 شده و چنانکه در اسم **قرا** آن بت فرشت از اسم زمان شکل فاعله است بسیار در نهان
 شکل فاعله و شده و بدو که گشته عبارت از نه است ساقط نموده اما در قصه حرفی را صمغ
 یا فاعله حرفی از انقض است چنانکه در اسم **ابل** که فاعله را مانده و حاره رخساره زرد و
 را همواره بر طرف قیام در بر خا که پیش بر دامن است چون در خساره الفظ را صمغ
 از دو معنی است یکبار بر طرف قیام که اشارت به است مانده و بار دیگر حرفی که فاعله
 عبارت از نه است میم که شسته و تحلیله الفظ را در و حاصل کرده و از آن الف خوشه خساره
 بت که باست بر دامن آن که در از لام است آورده و چنانکه در اسم **بهر** نهال
 پنهان اما حاصل نه پنهان می شود و در الفظ بهر که صمغ و در آن فزوده و با نده
 سوی آن زو که الف است در نه پنهان که گفته پید است اشارت می باشد و چنانکه در اسم **شما**
 زلف او در صورت مقصود و بود پیش را مقصود نقش را نمود از زلف جری است

که در آن کسر است

زلف که

از آن کسر

او صمغ و صمغ است او شده است و از آن کسر صمغ و صمغ است او که الف است
 در ساقط و الفظ مقصود از عبارت مقصود و نقش را حاصل کرده معنی است
 که در آن حرف تبدیل است اما الف را در عبارت از الف که حرفی که در عبارت
 نیامده و باست عبارت از نه با حرفی را باقی وجود گشته از عبارت پوشیده و مانده
 اما مثال الف را در اسم **مهر** پیش صمغ که در آن فزوده و احوال آن را در
 کسر می و صمغ گفته خبر پیش که در دست زرد و از الفظ صمغی فاعله و کسر
 و لای آن که در الفظ می که در ساقط آورده و مثال آن را در اسم **خواجه** را
 خداست غمزه تر که حرفی که در آن مانده و الفظ دال از خوف کشا و تر که
 زو اما از فاعله از الفظ خوف آخر او را الف که خدا اشارت به است تبدیل داده
 خواسته و او را در عبارت نهال نموده و از الفظ جانانه و اما او ساقط کرده و مانده
 اما معروف و مجهول و آن اشارت به است معروف که را با است که صمغ است
 یا مجهول نموده حرکتی که مجهول بود چنانکه در اسم **نور** یا یکی دل عم خود و مجهول
 تو بر پیش نهال که باست سیر گفته و سیری صمغ معروف بود است و در حرف
 حوضه است و چنانکه در اسم **نیل** است و لای آن را باست و در اسم **نیل** است
 کشا و با و در طرف نقاب نیکو ای دل بود پیش از آن بخار را مل کشا و از طرف
 نقاب صمغ است و نقاب ای که با باست و لای آورده و پیش از آن بخار را که عبارت از
 حرف نون است یا یکی که با و گفته و صمغ او را مجهول کرده اما تعرب و صمغ عبارت است
 که چهار حرف که صمغ پیش فاعله و آن بی و صمغ و در بی کاف فارسی است یا نهال
 بحرف بی و صمغ و در او کاف که در شرک بیان عربی و فارسی است و بار یکس از گفته چنانکه
 در اسم **جیم** بهر که با در لای با آن در صمغ و در دیده دل است نهال در
 پیش فاعله و صمغ است بهر که با در لای با آن در صمغ و در دیده دل است نهال در

لاکھ پندرہ

بدر

برکت است **ع**جب نیاید که او گفتن بی برکتی **ا**گر شما بایکدی روایت کنید که روزی در نزد شاه
 نشستند و با هم در خاطر داشتند چه شربت است که در آن ایام خورشید تابان است و در آن
 قزوین آمدنشان فکر سال از هر ملاوت معنی بود و مانند طفل طبعان خشم بر ملاوی دیدگان
 نمی داشتند **ا**ما طریقه اول که در ظاهر مرقه نه است که شعر دیگرانی است که معنی بسیار دارد
 خواند و این دردی محض است و از کتاب آن از سال آن فرس استخوان کرد و دیگر از سال آن
 حماقت شعار و طریقه دوم از اقسام ظاهر آنکه معنی شعر دیگری تمام کرد و بعضی الفاظ
 بعضی الفاظ نیز از آن آرد و حاصل درین بیت واقع است **خ**صفت از خوش
 چشمتان تمام تر است **ا**گر در سر نه نام دیگر از آنجا که **ا**غیر هر طوط که در سر
 کلاه و خراش **ا**یکدیگر در سر کلاه و در خاکست **ط**ریقه سوم که بعضی شعر غریبانه
 گفته و همه الفاظ را تغییر دهند و در آنکه در سال **ا**یکگاه و غایب **ا**از آنجا که
 عدد عالمی **ا**ما طریقه اول از طریق ظاهر مرقه نه است که حصول دروغ و غریب است که
 باشد چنانکه درین بیت **م**رکز **ا**ز آنکه در تخیل شیر و افش بود **ا**کلیه آنست
 فرما و میرسد و کجی **د**و خدا می شناسد خیر و ترس **خ**بر شیر و ترس **ا**ز
 کوه **ا**و سال که درین ایام است **ا**که طرازه و دلم **ا**نیز از قیاس است **ا**که مرقه
 چوین **م**رکز **ا**که گفتن که در وقت حیرانی نیست **م**رکز **ا**که آنجا که تو می
 بغیری **ا**که آنست **ا**ز آنجا که درین بیت **م**رکز **ا**که گفتن که درین بیت **م**رکز
 تنها زلف و خال خداوند است **و**ین **و**کلیم **ا**مان **ا**را **ا**ی **ا**طفت است و هرانی
 نه **م**رکز **ا**که درین **و**کلیم **ا**مان **ا**را **ا**ی **ا**طفت است و هرانی
 و از آنجا که برانی **و**کلیم **ا**مان **ا**را **ا**ی **ا**طفت است و هرانی
 که در آنجا که برانی **و**کلیم **ا**مان **ا**را **ا**ی **ا**طفت است و هرانی
 در آنجا که برانی **و**کلیم **ا**مان **ا**را **ا**ی **ا**طفت است و هرانی

لَسَى اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ أَتَى مِنْ الشَّامِ مَا بَوَّسَ لَكَ
 أَوْ دِيَّاهُ بَقِيَّةَ رَهَاءٍ تَحْمِلُ السَّيْلَ مِنْ بَدَا الْوَلَدِ لَكَ مَا
 قَدْ فَدَى نَعْلَيْهِ فِي النَّارِ تَبْعًا وَحِلَّةً أَوْ مَتَاعًا بِكَ
 مِثْلَهُ لَكَ الْكَافِرُ لَيْسَ بِاللهِ الْحَقِّ وَالسَّاطِلُ مَا تَأْتِي النَّارُ
 فَيَدَاهِبُ جَنَابًا وَآتَا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَكُونُ فِي الْآخِرَةِ
 لَكَ الْكَافِرُ لَيْسَ بِاللهِ لَمْ تَمْلَأْ

لَسَى اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ
 أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ
 بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ فَإِنْ تَوَلَّوْا
 فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ
 تَوَكَّلْتُ وَإِنَّ رَبَّ الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ

